

زبان آتشین حافظ

دکتر محمودرضا شریعت زاده

اندیشه‌های متفاوت می‌شود، اما به‌خاطر دارابودن ساخت‌شناسی، نشانه‌شناسی و پیوندشناسی، بهینه‌ساز و پاک‌دامن است و با تکیه بر منطقی چند فازی و حکمتی پویا نه اسکولاستیک و خطی حقیقت را با عقل خویش احساس می‌کند و با قلب خود می‌اندیشد و برخلاف می‌آید به طمع کام‌گرفتن و کسب جمعیت‌کردن از زلف پریشان آن‌جا که به اصطلاح خاص فردریش نیچه^۱ حقیقت را در عدم تقارن و گوژ و کژبودن‌های معنی‌دار و در واپس‌زنی درک مطلق می‌جوید، زیرساخت‌های روانی او براساس گمانه‌زنی فعال و درگیر و انتزاع مداوم، عینی و کشدار می‌شود. صلاح کار کجا و من خراب کجا. و حال این طرز فکر او را در تقابل با قوم بی‌معرفت و دنیای رجاله‌ها قرار می‌دهد و همین‌طور بر حذرداشتن خشک مغزان تنگ فکر از گذر از کوجهی رندان و عدم خودفروشی نودوستان فرزانه‌نما بر بساط نکته‌دانان به سرعت این سوال مطرح می‌شود که آیا حافظ هنوز نیز گوشه‌نشینی و عزلت‌بنیادین برای رهایی از این تنگنای سازمان یافته‌ی رمانتیسم مفهومی یا بهتر بگوییم کج مفهومی اختیار نکرده است؟ در موقعیتی که ره اسلام را غمزه‌ی ساقی چنان بزه است که اجتناب از صهبا مگر مهیب کند و کسانی چون صادق هدایت که جان در آستین دارند و نمی‌دانند^۲ آیا در نوشته‌شان کم‌ترین اثری از حقیقت وجود خواهد داشت و نمی‌دانند کجا هستند و این تکه آسمان بالای سرشان یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌اند مال نیشابور است یا بلخ یا بنارس. در هر صورت به‌هیچ چیز اعتماد ندارند، حتی ثقل و ثبوت اشیا «اگرچه اعتراف می‌کنند آن لکاته آن قدر هم که فکر می‌کردند بی‌رحم و سنگ‌دل نبوده است» و راه مقصودشان در

□ مقاله‌ی آقای دکتر حسین وحیدی در شماره‌ی ۳۰ حافظ که «زمان حافظ» را تشریح کرده‌اند، خواندم. باید عرض کنم که علاوه بر شناخت زمان حافظ سخت نیازمند شناخت «زبان» مفهوم‌ساز (Conceptualize) و شالوده‌شکنانه که در قالب هیچ زمانی و مکانی نمی‌گنجد از طرف حافظ باشیم و از طرفی به این نکته‌ی عمیق باید دقت کنیم که ساختار شخصیتی حافظ را آن‌گاه می‌توان شناخت که دیالکتیک ذهنی - روحی، تبدیل‌شدن فلسفه به شعرش را از درون چالش‌های مداوم مفاهیم دنبال کنیم.

حافظ، پروسه‌ی پارادوکس خود را خارج از حوزه‌ی دین و مرتبط با کنکاش‌های روانکاوای و نقب تفکر علمی خود این چنین شرح می‌دهد.

دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد
واندر آن دایره سرگشته‌ی پا برجا بود
دوران دل قریب به یقین نمودار
نوسانات امواج مغزی، دگرشوندگی و
گسترش فکری اوست، شک‌های عمیق و
بنیادی که رهیافت حقیقت را به خونش
تشنه می‌سازد تا «چون شود کام بستاند از او
یاد او خود بستاند ز من» و خطاپذیر نمودن
دلایل (Fallibilitize) و تضادهای منطقی
چنان که مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
را آن‌گونه بسته است که ره نیست زیر دیر
مغاک باعث می‌شود، علی‌رغم سرگشتگی
یک نابغه‌ی درونی‌تر و پا برجاتر نسبت به
افکار و روحیات نابالغ قبلی باشد و با وجود
فاصله‌ی زیاد پرسش‌های درون‌زاد تحلیلی
او از سطح اجتماعی، منجر به خوش‌آمدن از
ثبات خویشتن خویش شود که به‌جور بر سر
کوی حقیقت از پای طلب ننشسته است و به
دُرَدکشی کسی در حق او ظن بد نمی‌تواند
برد که خرقه‌ی مذاقه‌اش آلوده برخورد

این شب سیاه گم گشته است و کوکب
هدایت را فریاد می‌کنند و حتا با از برخوانی
قرآن با چهارده روایت بازهم می‌پرسند
عشق به فریادشان خواهد رسید و دیگر آن را
در راهی که جوانان مصر باستان بر آن
می‌رفتند تا شبانه و دزدانه پرده از
تندیس‌های خدایان مصر بردارند و بر آنان
بوسه زنند! نخواهیم دید، آسودگی‌ست که در
جهان بینی‌مان شک را که پیش‌زمینه‌ی
اعتراض و عصیان فکری است، توقف‌گاهی
نامطمئن^۳ مطرح کنیم و با ساده‌کردن و
فاکتورگیری سهل‌انگارانه، این بیت دردناک
از حافظ را که می‌گوید: از صدای سخن
عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که در این
گنبد دوار بماند و بازتاب این صدا به‌ندرت در
زمین یافت می‌شود. در پشت کارت‌های
عروسی‌مان بنویسیم و این نیایش
امیدبخش را که می‌گوید: یارب این نوگل
خندان که سپردی به منش / می‌سپارم به تو
از دست حسود چمنش «ابلیس» برای فوت
عزیزانمان تجویز کنیم! و بگوییم غرض از
سرایش این غزل: «آن یار کزو خانه‌ی ما
جای پری بود / سرتا قدمش چون پری از
عیب بری بود...» مرگ فرزند یا همسر
است گرچه در ابیات بعدی همین غزل معلوم
می‌شود که مقصود از یار همان زن اثیری
هستی‌ست. عذری بنه ای دل که تو
درویشی و او را در مملکت حُسن سرتاجوری
بود.

با تمام این عبارت‌پردازی‌ها و
قلم‌فرسایی‌ها آیا زمان آن فرا نرسیده است
که واقعیت ما واقعیتی باشد که در آن واحد در
محل تالاقی سطوح مختلف بروز می‌کند و
دیگر وحدتی تصنعی را بر نمی‌تابد و برای
فهم و توجیه این مفهوم‌سازی از نیروی
عقل بدون حد و حصر و بدون سازش و با
تمام تعهدی که در امکان می‌گنجد، استفاده
کرد؟ ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱ - چنین گفت زرتشت ترجمه‌ی داریوش آشوری، ص ۲۳۲.
- ۲ - صادق هدایت، بوف کور، ص ۴۸ و ۴۹.
- ۳ - جهان‌بینی اسلامی، شهید مطهری، ص ۱۸.